

# پیوستگی جهانی امپریالیسم

## قطع رابطه با امپریالیسم بروایت رژیم

### جمهوری اسلامی

مبارزاتی که به منظور کسب مستعمرات انجام می دهند تمامی سرزمینهای جهان را بین خود تقسیم کنند. از نظر لنین، اگر چه تقسیم جهان میان کشورهای امپریالیستی در آغاز قرن بیستم با تمام رسید، لیکن این بدان معنی نمی تواند باشد که تقسیمات میان کشورهای فوق تقسیماتی ابدی بشمار می آیند. چه تغییر و تحولات در میان نیروهای مختلف باعث تجدید تقسیم بندی مستعمرات از راههای قهرآمیز خواهد شد. لنین هر گونه اختلاف و اتحاد میان کشورهای امپریالیستی را بیش از یک استثناء بشمار نمی آورد. چاه و می پنداشت که روال کلی کشورهای امپریالیستی جنگ با یکدیگر است و نه صلح و اختلاف.

آنچه در جنگ اول جهانی بوقوع پیوست درستی این نظر لنین را بشبوت رسانید. زیرا آن جنگ از اختلافاتی که میان دول امپریالیستی بر سر تقسیم جهان وجود داشت ناشی شده و پایان آن نیز تقسیمات جدیدی را بنفع کشورهای فاتح در بر داشت. اگر چه جنگ جهانی دوم پیچیده تر از جنگ اول جهانی بود. چه اتحاد شوروی را نیز شامل می گردید. این واقعیت نیز عیان بود که تقسیماتی که پس از پایان جنگ جهانی دوم انجام پذیرفت بر اساس نتیجهی پایان جنگ بود.

بنابراین، اینکه تا جنگ جهانی دوم اجتناب ناپذیری وقوع جنگ میان کشورهای امپریالیستی واقعیتی بشمار می رفت قابل شبهه و تردید نیست. لیکن مشکل می توان ثابت کرد که علیرغم تمام تغییراتی که در چند دهی اخیر در جهان انجام پذیرفته هنوز این اجتناب ناپذیری اعتبار خود را حفظ کرده باشد. در سال ۱۹۵۱ استالین مطرح کرد که این نیز هنوز اعتبار خود را از دست نداده است. حال ببینیم این موضع استالین تا چه حدی هنوز بقوت خود باقی است.

واقعیات جهان در چند دهی اخیر نشان می دهند که این نیز دیگر از درجهی اعتبار ساقط شده است، زیرا همانطور که گفته شد رابطهی میان کشورهای امپریالیستی دو جنبهی مختلف بهم پیوستگی - تضاد را دارا هستند. بلحاظ غالب بودن این بهم پیوستگی است که اجتناب ناپذیری جنگ میان کشورهای امپریالیستی مفهوم خود را از دست می دهند. حال شرایطی را که منجر به این بهم پیوستگی شد بررسی می کنیم.

لنین کتاب خود "امپریالیسم بالاترین مرحلهی سرما-

حایت سوسیال دموکراسی اروپا از دولت بنی صدر و موضع سازمان ما در نشریهی رهائی که این دولت را نمایندهی دست سوم امپریالیسم جهانی می داند، الزام آور می سازد که ما نتیجهی منطقی جهانی شدن سرمایه یعنی بهم پیوستگی اقتصادی قطبهای مختلف امپریالیستی را مورد بحث قرار دهیم. زیرا نمی توان انکار کرد که وابستگی بهر یک از قطبهای امپریالیستی بمعنای وابستگی بکل سیستم امپریالیسم است. بنابراین ما در زیر می کوئیم تا این بهم پیوستگی (انترکاسیون) را نشان دهیم. جنبهی تضاد میان امپریا- لیستها را در مقالهی دیگری خواهیم شکافت.

پایان جنگ دوم جهانی تغییرات زیادی را در ارتباط با سیستم امپریالیستی به همراه داشت. از جمله مهمترین این تغییرات پایان دورهی تضاد خصمانهی امپریالیستهای مختلف و آغاز دوران بهم پیوستگی - تضاد امپریالیستی می باشد. کسانیکه واقع بین ترند، نمی توانند انکار کنند که در سی و پنج سال گذشته رابطهی تضاد - بهم پیوستگی بین امپریالیستها وجود داشته، لیکن جنبهی بهم پیوستگی موضع غالب را داشته است. متأسفانه بسیاری آنانکه قالبی می اندیشند و واقعیات را دگموار پذیرا می شوند، قبول واقعیات جدید - بویژه اگر این واقعیات جدید قالبهای آنها را مخدوش و مطلق هایشان را زیر سؤال بکشد - کار سادهای نیست. از جمله واقعیات جدیدی که با مقاومت مطلق گرایان مواجه بوده است همین مسئلهی بهم پیوستگی - تضاد قطبهای مختلف امپریالیستی است. بعنوان مثال طرفداران تز ارتجاعی سه جهان این واقعیت را انکار و آنرا معادل با تز اولترا امپریالیسم کاثوتسکی می دانند. چه این واقعیات پاره ای از مفروضات آنها، برای اثبات تز ارتجاعی سه جهان، را مخدوش میسازد از آنجا که این عده از نظریات صحیح لنین در رد تز اولترا امپریالیسم کاثوتسکی مطرح شده است، امتداد می طلبند، بنابراین بهتر است ما نیز از زمان لنین شروع کنیم.

همچنانکه می دانیم، از نظر لنین و در آغاز بوجود آمدن مرحلهی انحصاری شدن سرمایه یعنی امپریالیسم، انحصارات می کوشند اقتصاد جهان را میان خود تقسیم کنند. کشورهای امپریالیستی نیز سعی دارند از طریق

صدمات جنگ توانسته بود رهبری بلامنازع جهان امپریالیسم را بدست آورد. بلافاصله کوشش برای بهم پیوستگی میان خود و کشورهای اروپای غربی و ژاپن را آغاز کرد. از اینرو بود که با طرح "برنامه مارشال" در دوران ریاست جمهوری ترومن سیل دلارهای امریکائی به کشورهای امپریالیستی دیگر جاری شد.

## کوشش امپریالیسم امریکایی و بهم پیوستگی اقتصادی در میان کشورهای اروپایی

در مورد اروپا باید متذکر گردید که برنامه مارشال نه تنها امریکای امپریالیست را به اروپای غربی امپریالیست پیوند داد، بلکه حتی آغازگر همکاری و پیوند میان کشورهای مختلف اروپای غربی و عملکرد آنها بمثابة یک قطب امپریالیستی نیز گردید.

بمنظور تقسیم سرمایه‌گذاریهای امریکائی و کمکهای دولت امریکا به اروپای غربی ( برنامه مارشال) و به منظور خروج از بحران ناشی از جنگ در آن کشورها، در سال ۱۹۴۸ سازمان همکاریهای اقتصادی اروپائی (OEEC) بوجود آمد. در سالهای ۱۹۵۰ محدودیتهای بازرگانی میان کشورهای عضو سرعت از میان برداشته شده و کشورهای امپریالیستی اروپائی وارد مرحله جدیدی از همکاریهای اقتصادی و بازرگانی گردیدند. لیکن امپریالیستهای امریکائی و اروپائی همکاریهایی را که از طریق سازمان OEEC انجام میگرفت، برای حل مشکلات ممالک امپریالیستی اروپا ناکافی تلقی کردند. آنها تنها راه حل را در بهم پیوستگی اقتصادی یافتند.

کوشش در جهت بهم پیوستگی در اروپا، علیرغم عدم اطمینان بعضی از محافل امپریالیستی، در سالهای ۱۹۵۰ از موفقیت شایانی برخوردار گردید. اولین کوشش در این جهت، ایجاد جامعه اروپائی ذغال سنگ، فولاد (E.C.S.C) است که بازار مشترکی برای کالاهای ذغال سنگ، فولاد و سنگ آهن بوده و ۶ کشور فرانسه، آلمان غربی، ایتالیا، بلژیک، هلند و لوکزامبورگ را در بر می گرفت.

این بازار مشترک فعالیت خود را از سال ۱۹۵۲ آغاز کرد. دومین گام بزرگ در جهت بهم پیوستگی توسط ۶ کشور فوق و در سال ۱۹۵۷ با تاسیس EEC (جامعه اقتصادی اروپا) که به بازار مشترک اروپا معروف شد، برداشته شد. البته این بازار مشترک تمامی کشورهای اروپائی را در برنمی گرفت. زیرا بعلاوه وجود اختلافاتی همه کشورهای امپریالیستی اروپای غربی با آن نیوستند. از اینرو بود که کشورهای انگلستان، سوئد، نروژ، دانمارک، سوئیس، اتریش و پرتغال در سال ۱۹۶۰ سازمان اروپائی تجارت آزاد (EFTA) را بوجود آوردند. این سازمان تا پایان دهه ۱۹۶۰ موجودیت سازمانی خود را حفظ کرد. لیکن در اوائل دهه ۱۹۷۰ انگلستان، دانمارک و ایرلند رسماً به بازار مشترک پیوسته و بقیه اعضا (EFTA) اگرچه

به داری" را در سال ۱۹۱۶ یعنی قبل از اینکه "بلوک سوسیالیسم" با به عرصه وجود گذارد، برشتهی تحریر در آورد. یعنی در زمانیکه انقلابات آزادیبخش کشورهای مستعمره مسئله مهمی برای ممالک امپریالیستی بحساب نمی آمد. بعلاوه، نظر باینکه استعمار نو هنوز بعنوان یک استراتژی نوین در دستور کار امپریالیستها قرارنگرفته بود، انحصارات امپریالیستی هنوز بصورت چند ملیتی عمل نمی کردند. لیکن می دانیم که در پایان جنگ یعنی سی سال پس از ۱۹۱۶ تغییرات مهمی در جهان ایجاد گردیده بود که نمی توانست بر ساخت و عملکرد امپریالیسم بی تاثیر باشد. اولاً در آن فاصله زمانی بلوکی بنام سوسیالیسم به عرصه وجود گذاشته بود، ثانیاً، بعلاوه رشد آگاهی در کشورهای مستعمره، انقلابات آزادیبخش منافع امپریالیستها در آن سرزمینها را بمخاطره انداخته بود. ثالثاً، برای مقابله با تحولات بعد از جنگ و بعنوان عکس العمل در مقابل جنبشهای آزادیبخش کشورهای تحت سلطه، امپریالیسم استعمار نو را بمثابة استراتژی نوینی برگزید. در اثر این استراتژی نوین کشورهای مختلف و بنابراین انحصارات مختلف قسار بودند در تمام کشورهای استعمار زده سرمایه گذاری کنند. بعنوان مثال، در ایران پس از کودتای مرداد ۳۲ تمام امپریالیستهای ریز و درشت بفعالیت های اقتصادی پرداختند. در صورتیکه در دوران استعمار کلاسیک، مثلاً در الجزایر قبل از انقلاب تنها فرانسه این نقش را داشت. رابعاً، پس از پایان جنگ دوم جهانی، اقتصاد امپریالیستی امریکا به سبب دور ماندن از صحنه جنگ نه تنها بانهدام کشیده نشد بلکه حتی از رشد و شکوفائی قابل توجهی نیز برخوردار گردید. لیکن نه تنها اقتصاد کشورهای شکست خورده ای چون ژاپن، آلمان و ایتالیا منهدم گشت، بلکه بهر اقتصاد کشورهای فاتحی چون انگلستان و فرانسه نیز در اثر جنگ ضربه شدیدی وارد آمد. تمام کشورهای امپریالیستی که اقتصادشان در اثر ضربات جنگ بنابودی کشیده شده بود، با بحرانهایی نسبتاً شدید که بیکاری و رکود اقتصادی قابل ملاحظه از ویژگیهای آن بودند، مواجه گردیدند. بنابراین، پس از جنگ جهانی دوم امپریالیستها که با "بلوک سوسیالیسم" و جنگهای آزادیبخش در کشورهای مستعمره مواجه بودند و همچنین به سبب ویرانیهای جنگ نمی توانستند جنبشهای کارگری و سوسیالیستی درون خود را نادیده بگیرند چاره ای جز تجدید نظر در روابط میان خود نداشتند. نادیده گرفتن این واقعیتها، موقعیت هر یک از آنها را بمخاطره می انداخت. چه علیرغم طبیعتی بودن تضادهایی که بین آنها وجود داشت، مجبور بودند بمنظور جلوگیری از اضمحلال سیستم امپریالیسم از در همکاری با یکدیگر وارد شوند. از اینرو بود که بهم پیوستگی های اقتصادی اجتناب ناپذیری جنگ میان کشورهای امپریالیستی را از درجه اعتبار ساقط کرد.

بنابراین، امپریالیسم امریکا که در اثر تغییرات ناشی از جنگ و همچنین به علت توانائیهای اقتصادی - تکنولوژیکی خود و بالاخره بعلاوه قرار نگرستن در معرض

به عضویت بازار مشترک در نیامدند ولی روابط اقتصادی با بازار مشترک، در سطح یک عضو این بازار، برقرار کردند.

بازار مشترک در واقع بمنابهای یک قطب امپریالیستی عمل می کند. چه تمامی محدودیتهای تجاری برای تمام کالاهای صنعتی و کشاورزی برای کشورهای عضو از میان رفته و مالیات در زمینهی بازرگانی خارجی و تعرفه های گمرکی برای تمام اعضا یکسان است. کشورهای عضو همچنین در صدد هستند محدودیتهای موجود برای حرکت سرمایه میان کشورهای خود و محدودیتهایی در زمینهی خدمات را از میان برداشته و هماهنگی میان سیاستهای پولی، مالی و اجتماعی خویش بوجود آورند. حرکت نیروی کار در کشورهای عضو نیز حدود زیادی آزاد و بلا مانع است. کشورهای عضو همچنین در صدد هستند تا محدودیتهای موجود برای حرکت سرمایه میان کشورهای خود و همچنین محدودیتهایی در زمینهی خدمات و نیروی کار را نیز از میان برداشته و هماهنگی میان سیاستهای پولی، مالی و اجتماعی خویش بوجود آورند.

بازار مشترک بمنابهای یک اتحاد امپریالیستی و در حقیقت یک قطب اقتصادی دارای ارگانی سیاسی است و معاهده ۴ که در سال ۱۹۵۷ نوشته شده دارای ۲۰۰ ماده است. این ۲۰۰ ماده در واقع محتوای بهم پیوستگی و در عین حال تضاد میان کشورهای عضو را نشان می دهد. ارگانهای تشکیلاتی بازار مشترک عبارتند از:

۱- کمیسیون که در حقیقت نقش اجرایی بازار مشترک را بازی می کند.

۲- شورای وزیران کشورهای عضو که ارکان تصمیم گیرنده و محوَب کنندهی تصمیمات جدید است.

۳- پارلمان اروپایی

۴- دادگاه بازار مشترک

عملکرد این ارگانها رابطهی دیالکتیکی بهم پیوستگی - تضاد کشورهای اروپای غربی عضو را بخوبی نشان می دهد.

## امپریالیسم آمریکا و سرمایه گذاری در کشورهای بازار مشترک

از واقعیات انکار ناپذیر پس از جنگ جهانی دوم افزایش سهم سرمایه های آمریکائی در سرمایه گذاریهای خارجی است. در حالیکه در سال ۱۹۳۰ سرمایه گذاریهای آمریکائی ۳۵ درصد از کل سرمایه گذاریهای خارجی را در جهان تشکیل می دادند، در سال ۱۹۶۰ این رقم به بیش از ۶۰ درصد رسید. در طول سالهای دهه ۱۹۶۰ فاصلهی سرمایه گذاریهای آمریکا با سایر اروپا رو به افزایش گذاشت. در سال ۱۹۷۲ تنها سرمایه های مستقیم انحصارات آمریکائی خارج از آمریکا بر بیش از ۸۰ میلیارد دلار بالغ می گشت. از اینرو ست که دومین قدرت سرمایه داری جهان نه ژاپن، بلکه سرمایه های امپریالیسم آمریکا خارج از مرزهای آمریکا است.

پس از جنگ جهانی دوم جهت سرمایه گذاریهای آمریکائی عمدتاً سمت سایر کشورهای امپریالیستی و بویژه اروپا

بوده است. در حالیکه سرمایه گذاریهای انحصارات آمریکائی در ده سال ۶۷-۱۹۵۷ در آمریکای لاتین تقریباً ثابت مانده و در کانادا دو برابر گردید، در اروپای غربی سرمایه گذاری های آمریکا ۴ برابر شدند. سرمایه گذاریهای آمریکائی در اروپای غربی که در سال ۱۹۵۵ تنها ۱۵/۶٪ از کل سرمایه گذاریهای خارجی آمریکا را تشکیل می داد، در سال ۱۹۷۰ به سی و یک درصد (۳۱٪) رسید و طبیعی است که در سال ۱۹۸۰ بمراتب بیشتری از سال ۱۹۷۰ می باشد.

با وجودیکه حجم سرمایه گذاریهای آمریکا در اروپای غربی تقریباً برابر با سرمایه گذاریهای اروپای غربی در آمریکا می باشد، نباید فراموش کرد که سرمایه های آمریکائی در اروپا از اهمیت بیشتری برخوردار بوده و قادرند نه تنها نقش اقتصادی مهم بلکه حتی نقش سیاسی مهمی را نیز ایفا نمایند. این تفاوت از تفاوت میان نوع سرمایه گذاری مستقیم (و سرمایه گذاری

غیر فعال سهامی) ناشی می شود. یعنی

در حالیکه ۷۰٪ از سرمایه های آمریکائی در اروپا سرمایه گذاریهای فعال مستقیم هستند، تنها یک سوم سرمایه گذاریهای اروپا در آمریکا سرمایه گذاری فعال مستقیم بوده و دو سوم دیگر سرمایه سهامی غیر فعال می باشد. سرمایه گذاریهای مستقیم علاوه بر اینکه سودشان در سرمایه گذاریهای مجسّد بکار می افتد، کشور سرمایه گذار نیز نقش فعالی در تصمیم گیریها دارد. علاوه براین، سرمایه های آمریکا در اروپای غربی نه در بخشهایی مانند خدمات، بازرگانی و امثالهم، بلکه بطور غالب در صنایع کلیدی بکار گرفته شده اند و این حالت رسد روزا مژوسی داشته است. مثلاً در حالیکه در سال ۱۹۵۰ تنها ۲۲ درصد از سرمایه گذاریهای آمریکائی در اروپا در صنایع کلیدی متمرکز شده بود درصداً این سرمایه گذاریها در سال ۱۹۶۰ به بیش از ۴۰ درصد رسیده و در سال ۱۹۸۰ بمراتب از این رقم بیشتر است. در مورد سرمایه های اروپائی در آمریکا این ویژگی بهیچوجه صادق نیست. چه حتی سرمایه های مستقیم اروپائی در آمریکا در بخشهایی چون خدمات و بیمه و غیره... بکار افتاده است.

نکتهی قابل توجه دیگر این است که غالب سرمایه های آمریکائی در اروپا از صنایع بزرگ و متمرکز و انحصاری آمریکا سرچشمه می گیرد. این سرمایه ها در اروپا نیز در صنایع بزرگ و انحصاری سرمایه گذاری می شوند. علاوه بر این توجه به تمرکز بیشتر سرمایه در آمریکا، این سرمایه گذاریها در خدمت تمرکز بیشتر سرمایه در اروپا قرار می گیرند. شعبات کمپانیهای متمرکز آمریکائی در اروپا در بخشهای متمرکز صنایع اروپا فعال بوده و خود در آن بخشها نقش مهمی را ایفا می نمایند. همچنین، سرمایه های آمریکائی در اروپا در بخشهایی از اقتصاد به جریان می افتد که سازش رشد قابل توجهی برخوردار بوده و مدرن ترین تکنولوژی در اروپا را در اختیار دارند. بعبارت دیگر، ۸۵ درصد از سرمایه گذاریهای آمریکا در صنایع اروپا در بخشهایی مانند صنایع فلزی، پتروشیمی، الکترونیک و کامپیوتر و سایر صنایع پیشرفته و مدرن است. آهنگ رشد این صنایع در

اروپای غربی تقریباً ۱۲ درصد است که حدود دو برابر آهک رشد بولند با خالص ملی در آن کشورها است.

سرمایه‌گذاریهای آمریکا در اروپا که تبلور زعامت امپریالیسم آمریکا در ارتباط با سایر کشورهای امپریالیستی است، همچنین در برگیرنده سرمایه‌های بانکی بزرگ نیز می‌باشد. تعداد شعبات بانکهای اروپائی که در سال ۱۹۵۰ به ۱۵ رسیده بود، در سال ۱۹۶۷ به ۵۲ رسید. بالا رفتن اهمیت دلار در اروپا در همین سالها مبین اهمیت این موضوع است.

## آمریکا و ژاپن

شکست امپریالیسم ژاپن از آمریکا در جنگ جهانی دوم این کشور را نیز در جهت بهم پیوستگی اقتصادی با آمریکا امپریالیسم آمریکا و برهبری امپریالیسم آمریکا سوق داد. پس از جنگ جهانی دوم ابتدا ژاپن به تصرف آمریکا درآمد و ژنرال معروف آمریکائی مک آرتور، دیکتاتوری خود را بر آن کشور اعمال نمود. بخصوص پس از انفصال ۱۹۴۹ در حین اشغال کران آمریکائی بر آن بودند تا ژاپن را هر چه بیشتر از تحولات آسیا دور سازند. در سالهای پس از جنگ، امپریالیسم آمریکا دو سوم واردات ژاپن را تامین میکرد، در حالیکه در آن سالها فقط حدود یک چهارم از کل صادرات ژاپن به ایالات متحده آمریکا صادر میشد. در آن زمان ژنرال مک آرتور قانون اساسی ای را بر ژاپن تحمیل نمود که در آن از قدرت امپراطور کاسته شده و آن کشور از دارا بودن نیروهای سه گانه زمینی، هوائی و دریائی محروم می گردید. این عمل، باضافه کوشش تعدادی از صنایع آمریکا برای نفوذ اقتصادی در ژاپن شرائط را برای بازسازی اقتصادی ژاپن و ادغام آن در سیستم جهانی امپریالیسم سرکردگی امپریالیسم آمریکا فراهم کرد. این روند که در سال ۱۹۴۶ آغاز گشته بود با جنگ کره (که در سال ۱۹۵۰ آغاز شد) تشدید شد.

## سرمایه‌گذاری‌های امپریالیسم آمریکا در ژاپن

تنها سرمایه‌گذاری قابل توجه خارجی در ژاپن را سرمایه‌های آمریکائی تشکیل می‌دهند. مثلاً در سال ۱۹۷۰ کل سرمایه‌های خارجی در ژاپن بالغ بر ۷ میلیارد دلار می‌گردد که در حدود ۵ میلیارد دلار آنرا سرمایه‌های آمریکائی تشکیل میدادند، و از این مقدار یک پنجم سرمایه‌های آمریکائی را سرمایه‌های مستقیم تشکیل میدهند. لازم به توضیح است که سرمایه‌گذاریهای آمریکائیها در ژاپن از طریق بانکهای آمریکائی در ژاپن، که خود بزرگترین دسته بانکهای خارجی ژاپن را تشکیل می‌دهند، تامین می‌گردد.

بر طبق آمار رسمی دولت ژاپن در سال ۱۹۷۰ از مجموع ۷۷۶ کمپانی خارجی فعال در ژاپن، ۴۷۷ (یعنی ۶۱/۵ درصد) آمریکائی بوده و ۸۳ کمپانی از ۲۰۰ کمپانی غول پیکر آمریکا در این ۴۷۷ کمپانی فعال در ژاپن سهم بودند،

در حالیکه تنها ۱۶ کمپانی از ۲۰۰ کمپانی عظیم غیر آمریکائی در ژاپن سهمی داشتند. در ارتباط با صنایع کلسدی لازم به توضیح است که ۱۲ کمپانی از ۲۳ کمپانی عظیم صنایع انکترونیکی آمریکا در ژاپن (در سال ۱۹۷۰) سرمایه‌گذاری کرده بودند. در صنعت نفت ۲۰ کمپانی بزرگ آمریکائی ۱۱ کمپانی در ژاپن سهم دارند. در ۱۶ کمپانی بزرگ صنایع مواد سمیاتی آمریکائی، ده‌تای آنها در ژاپن به فعالیت مشغول هستند و ....

لازم به توضیح است که در اغلب رشته‌های صنایع در ژاپن سرمایه‌های خارجی تنها حدود ۵٪ از کل بازار را کنترل می‌کنند. ولی استثنائاتی هم وجود دارند. به تمام این استثناءها در مورد کمپانیهای آمریکائی یاد می‌کنیم. مثلاً کمپانی آمریکائی آی - سی - ام از طریق شعبه خود در ژاپن که بنام (NCR) معروف

است، ۷۰٪ از بازار کامپیوتر ژاپن را در اختیار دارد. کمپانیهای آمریکائی کوکا کولا و بیسی کولا نیز عمده بازار ژاپن را اختیار دارند. همچنین کمپانیهای نفتی آمریکائی بیش از نیمی از سهمی از بازار ژاپن را در سر می‌گیرند و کمپانیهای لاستیک سازی آمریکائی در حدود ۲۱ درصد را. کمپانیهای اتومبیل سازی آمریکائی نیز به علت مشکلات سالهای اخیر خود (که از بزرگ بودن ماشینهای آمریکائی ناشی می‌شود) سعی در شرکت بیشتر در صنعت اتومبیل ژاپن کرده‌اند. مثلاً کارخانهی جنرال موتورز، بزرگترین کمپانی اتومبیل سازی آمریکا و جهان در حدود ۴۰٪ ارکارخانهی کامیون سازی ISUZU را صاحب است. چند سال پیش کمپانی آمریکائی کراسلر ۳۵٪ ارکارخانجات اتومبیل سازی را خریداری نمود. همچنین قابل توجه است که در حالیکه بانکهای ژاپنی نقش با چیزی را در آمریکا بعهده دارند، بانکهای آمریکا در ژاپن از اهمیت شایانی برخوردارند. در مورد سرمایه‌گذاریهای صنعتی نیز باید تذکر داد که حجم سرمایه‌های ژاپنی در آمریکا که از لحاظ کیفی بی اهمیت است از لحاظ کمی نیز تنها یک هشتم سرمایه‌های آمریکائی در ژاپن را تشکیل می‌دهد.

\* ژاپن و جناح صنعتی نظامی آمریکا

از جمله پیوندهای امپریالیسم آمریکا با امپریالیسم ژاپن پس از جنگ جهانی دوم رابطه‌ی صنایع ژاپن با کمپانیهای جناح صنعتی نظامی آمریکا، بمنظور تولید کالاهای نظامی است. مثلاً بین سالهای ۱۹۶۶-۱۹۵۴ کمپانیهای ژاپنی مانند صنایع سنگین فوجی، هواپیما سازی کوا ساکی، صنایع سنگین میتسوبیشی و صنایع سنگین شین می و او با همکاری کمپانیهای اسلحه سازی آمریکائی مانند بولینک، لاکهید، مک دانل داگلان، نورث آمریکن، سیکراسکی، کرومان، جنرال الکتریک، و صنایع لیتون در ژاپن هواپیماهای جنگنده و هلی کوپتر تولید کردند. پس از سال ۱۹۶۶ نیز فعالیتهای بیشتری از این دست در ژاپن و توسط کمپانیهای اسلحه سازی آمریکائی و صنایع ژاپن انجام گرفته‌اند. بعنوان مثال در سال ۱۹۷۰ قراردادی بین کمپانی آمریکائی هیوز ایرکرافت و صنایع سنگین کوا ساکی و نیپان الکتریک

که در بیان بگفته‌های خود صادق باشد و خواهان قطع ارتباط سرمایه‌داری ایران با سرمایه‌ی آمریکائی بنفع سرمایه‌ی اروپائی و ژاپنی باشد، هرگز نخواهد توانست پیونداری با سرمایه‌داری ایران با سرمایه‌داری جهانی - سیستم امپریالیستی را بگسلد. سیستم سرمایه‌داری جهانی، سیستم واحدی است که در عین وجود تضاد بین بخشها و جناحهای مختلف آن و از آن جمله تضاد بین آمریکا و اروپا، رشته‌های نزدیک و غیرقابل ابتکاری پیوند بین اجزاء آنرا تضمین می‌نماید. مرکز این سیستم جهانی سرمایه‌داری آمریکا قرار گرفته، که نه تنها از لحاظ اقتصادی قطب تعیین‌کننده و نبض‌حساس آن بشمار می‌رود بلکه در زمینه‌ی سیاسی نیز هژمونی کامل آن حتی از جانب سایر "رقبا" کاملاً مملو و شناخته شده است. سرمایه‌داری ایران هر چند که در اثر انقلاب اخیر با سامانیها و دشواریهای بسیاری مواجه شده است اما نمی‌تواند بدون وجود پیوند نزدیک با سرمایه‌ی جهانی و در قلب آن سرمایه‌داری آمریکا به رشد و شکوفائی برسد. بحران کنونی ایران ناشی از اوضاع مشخص سرمایه‌داری ایران در حال حاضر است. حل فوری این بحران مگر از طریق کمک سرمایه‌ی جهانی ممکن نیست. تبدیل دیگر نفی سیستم سرمایه‌داری و جانشینی آن توسط سوسیالیسم خواهد بود. رهبران رژیم جمهوری اسلامی و از جمله آقای بنی‌صدر با اظهارات به ظاهر "ضد امپریالیستی" و ضد آمریکائی خود ممکن است که چند صباحی دیگر بر توهم توده‌ها بیافزاید اما هیچ‌وجه نخواهند توانست که وابستگی ایران به سیستم امپریالیستی و از جمله امپریالیسم آمریکا را قطع نمایند. ●

بسته شد تا در ژاپن هواپیماهای جنگنده‌ی مجهز به رادار ساخته شود. در سال ۱۹۷۱ قرارداد مشابهی بین کمپانی آمریکائی جنرال الکتریک و کمپانی هیتاچی بسته شد. در سال های بعد نیز قراردادهای مشابهی برای ساختن موشک منعقد شدند.

این واقعیتی است که در جنگهای تجاوزگرانه‌ی کوره و ویتنام، آمریکا از پایگاههای ژاپن بخصوص برای تعمیر جنگنده‌های خود استفاده کرد. این استفاده همکاریهای نظامی بیشتری را با خود به همراه داشت. برای درک بیشتر حضور نظام امپریالیسم آمریکا در ژاپن لازم به تذکر است که بحرد سال ۱۹۶۷ هزینه‌ی نظامی آمریکا در ژاپن بیش از هزینه‌ی نظامی آمریکا در ویتنام در طول دوران جنگ ویتنام بود. البته نباید فراموش کرد که جنگ ویتنام بر خرج برین جنگ غیر جهانی تاریخ بوده است.

جنگهای فوق بخصوص جنگ ویتنام برای ژاپن بسیار سودآور بود، بحدیکه صنایع ژاپن در بر خرجترین سالهای جنگ حدود ۲ میلیارد دلار سود برده‌اند. بعلاوه، همین منابع معتقدند که بعزت اشتغال صنایع آمریکا به تولید کالاهای مورد نیاز جنگ در طول جنگ ویتنام؛ صنایع ژاپن در بازارهای آمریکا از فروش بیشتری برخوردار شده و از این طریق نیز سودهای کلانی بدست می‌آورند.

نکات فوق نشان می‌دهند که چگونه تز وابستگی و انکاء به سرمایه‌داری اروپا و ژاپن در مقابل و متمایز از وابستگی به سرمایه‌داری آمریکا جقدر غیر علمی، توهم آمیز و از لحاظ سیاسی انحرافی است. آقای بنی‌صدر حتی اگر

## مبارزه با امپریالیسم جدا از مبارزه با سرمایه‌داری نیست

\*\*\*\*\*

برای برقراری صلح باید اردر کردستان از مبارزه مسلحانه خلق کرد قاطعانه دفاع کنیم!